

موضوع : عفت و حیا

ایجاد انگیزه :

امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه یک جمله ای دارند که فوق العاده است ایشان فرمودند: «مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ» اجر کسی که در راه خدا جهاد کرده و به شهادت رسیده بالاتر نیست از آن کسی که قدرت بر هرزگی دارد ولی عقیف و پاک زندگی می کند . به خاطر این که همان گونه که شهید در راه خدا، پا روی نفس خودش گذاشته است، عقیف هم پا روی نفس خودش می گذارد، همان گونه که شهید در میدان جهاد اصغر، آنجا به شهادت رسیده و در راه خدا فداکاری کرده، عقیف هم در میدان جهاد اکبر، فدا کاری کرده و پا روی نفس خودش گذاشته است. از این جهت اجر عقیف کمتر از شهید نیست و اجر شهید بالاتر از عقیف نیست.

یکی از صفات بسیار ارزشمندی که چه مرد مؤمن و چه زن مؤمن باید داشته باشد، عفت و حیا است که متأسفانه در دنیایی زندگی می کنیم که به شدت مورد هجوم قرار گرفته است. بحثی که داریم، ارزش هایی است که در جامعه مورد هجوم قرار گرفته است. و غیرت یک مؤمن، لازمه اش این است که از این ارزش ها دفاع کند و نگذارد که این ارزش ها سقوط کنند.

متن و محتوا :

عفت و حیا این نیست که آدم در جمعی که دیگران او را می بینند، صرفاً پاک باشد. اینکه انسان در جمع پررو و هتاک نباشد و زبانش هر چیزی را نگوید، خیلی خوب است ولی این حیای از مردم است، حیای از خدا در خلوت ها، آن جا خودش را نشان می دهد که به ظاهر چشمی آدم را نمی بیند ولی آن چشمی که باید ببیند، ناظر بر ما است. این صفت هم برای مرد مؤمن ضروری است و هم برای زنان که ضرورتش برای زنان مضاعف است. لذا در دعای امام زمان که در مفاتیح وارد شده است «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَ بَعْدَ الْمَعْصِيَةِ» در این دعا، امام زمان علیه السلام از خداوند می خواهد «وَعَلَى النِّسَاءِ بِالْحَيَاءِ وَالْعِفَّةِ» خدایا به زنان ما عفت و حیا بده، با این که این صفت ها مخصوص زن نیست، مرد هم باید حیا و عفت داشته باشد اما چرا امام زمان برای زن ها خواسته است؟ به خاطر اینکه ضرورتش برای آن ها بیشتر است. اگر زن خدایی ناکرده عفتش را در جامعه از دست بدهد و سقوط کند، مرد را هم به سقوط می کشاند؛ چون محور تربیت است، هم در خانه و هم در جامعه که خانه بزرگ است. اگر زن سقوط کند، عفت و حیائش را از دست بدهد، سرمایه اش را از دست بدهد، جامعه هم به سقوط کشیده می شود. از این جهت امام زمان علیه السلام از

خداوند متعال می خواهد «وَعَلَى النِّسَاءِ بِالْحَيَاءِ وَالْعِفَّةِ». این صفت عفت و حیاء اولین مرحله اش، این است که انسان همین اعضاء و جوارح ظاهری اش عفیف باشد و حرز نباشد. چشم، گوش، زبان، دست، پا، شکم، دامنش، همین اعضاء و جوارح ظاهری را بتواند کنترل کند. چشم عفیف باشد و هر چیزی را نبیند. گوش عفیف باشد و هر چیزی را نشنود. زبان عفیف باشد و هر چیزی را نگوید. شکم عفیف باشد و هر لقمه ای را نخورد، هر حقوقی را وارد زندگی اش نکند. عفت دامن داشته باشد این پله و مرحله ی اول و مهمترین مرحله ی عفت و حیاء است. همین ها ورودی و خروجی های روح ما است. ورودی ما چشم ما است، از این دریچه است که چیزهایی که انسان می بیند، وارد جانش می شود. گوش ما است، چیزهایی که می شنود، وارد جانش می شود. این که گاهی اوقات پنج دقیقه در نماز نمی توانیم حضور قلب داشته باشیم یکی از دلایل مهم اش این است که قبل از نماز این ورودی و خروجی ها را خوب کنترل نکردیم. اگر شما در یک جای خلوتی بنشینید و پنج دقیقه بخواهید روی یک چیزی تمرکز کنید، می بینید افکار مختلفی به ذهن تان هجوم آوردند. مثل صد طلبکار، انسان را این طرف و آن طرف می کشد. آن وقت اگر این افکار را ردیابی کنید، می فهمید همان دیده ها و شنیده ها، همان خاطرات و خطورات است که می آید و دل انسان را شلوغ می کند. گفت:

جان همه روزه، لگد کوب از خیال از زیان و سود و از خوف زوال

نی صفا می ماندش (این دل شلوغ) ، نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر

مرحوم آیت الله اراکی، رضوان خدا بر این سلمان زمان ما، این مرجع با عظمت، ایشان خیلی خوش صحبت بودند و معمولاً هم خاطرات خیلی نابی داشتند. معمولاً هر موقع کسی خدمتشان می رسید، از او سوال می کرد که برای کدام شهری؟ شغلت چیست؟ به تناسب شغل یا شهر او، چیزی می گفت که برایش مفید باشد. یک مرتبه کسی خدمت ایشان رسید و گفت: حاج آقا یک نصیحتی به من کنید. آقای اراکی پرسیدند: آقا جان شغلت چیست؟ گفت: آقا من نجارم و در و پنجره درست می کنم. آقای اراکی فرمودند: در و پنجره های روح خودت را محکم کن. در و پنجره ها، همین چشم و گوش و زبان است.. این اولین مرحله ی عفت و حیا است که اگر کسی این مرحله را رفت، تمام است. مراحل بعدی را هم می تواند برود که مرحله ی بعدی، این است که نه فقط اعضاء و جوارح ظاهری عفیف باشد که درون آدم هم افکار شیطانی و شهوانی نباشد و گلستان باشد. اگر انسان پله ی اول را برود، پله ی بعدی را هم می تواند برود. ریاضت هایی که اهل بیت به ما گفتند همین است که انسان مراقب چشم و زبانش باشد که حرز نشوند، گوشش را مراقب باشد. اینکه آدم صحنه های تحریک کننده را نبیند و جلوی خودش را بگیرد، خیلی سخت است. اینکه موسیقی ها و ترانه های خیلی قشنگ را نشنود، این کار سختی است. یک آقایی می گفت: اگر خدا بین گناهان، یک گناه را

اجازه می داد و می گفت این گناه را می توانید انجام دهید، من غیبت را انتخاب می کردم؛ چون خیلی شیرین است. آدم در خانه گاهی مواقع اگر بخواهد غیبت نکند، حرف کم می آورد. با خانومش نشست است، همین طور صم بکم که نمی تواند بنشیند، سخن کم می آورد. «الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ» بهشت این سختی ها را دارد. جهنم رفتن سخت نیست، همین طور انسان لیز می خورد و جهنم می رود. امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: من هم خودم را ریاضت می دهم. «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى» مرحوم محدث قمی در سفینه البحار نقل کرده است که امیرالمومنین از کوچه ای رد می شد، قصاب گوشت تازه آورده بود. حضرت امیر یک نگاه انداخت و رفت، قصاب دید که آقا نگاه کرد. سریع آمد و گفت: آقا بفرمایید گوشت، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: نه، من الان پول در جیبم نیست. گفت: آقا چه کسی پول خواست؟ شما گوشت را ببر و بعداً پولش را بیاور. حضرت امیر علیه السلام فرمود: چرا تو تا فردا منتظر پولت باشی؟ من به شکم می گویم تا فردا منتظر گوشت باش. شاید تا فردا عزرائیل اجازه نداد که من زنده بمانم و پول تو را بدهم. به خاطر شکم چرا خودم را مدیون کنم؟ فرمود: «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى» من هم نفس خودم را ریاضت می دهم. البته این ها برای امیرالمومنین چیزی نیست. کسانی که خاک پای امیرالمومنین هستند، این کارها را می کنند. مؤمن باید ترمز داشته باشد، سخت است ولی شدنی است. در یکی از شهر های اصفهان، یکی از شاگردان مرحوم آیت الله میرزا رحیم ارباب، از اولیای خدا در اصفهان بود، الان در گلستان شهدای اصفهان در تخت فولاد قبرش محل حاجت است، شنیدم یکی از شاگردان ایشان زنده است و در آن شهر است. برای دیدنش رفتم، پیرمرد بزرگواری بود که البته الان از دنیا رفته است. به ایشان گفتم: حاج آقا شما خاطراتی از استادتان آیت الله میرزا رحیم ارباب نقل می کنید تا استفاده کنیم؟ ایشان می گفت: استاد ما آیت الله میرزا رحیم ارباب، قسم می خورد و می گفت: من ۹۰ سال از خدا عمر گرفتم و یک نگاه حرام در زندگی نداشته ام. می گفت: روز قیامت من پای این حرفم می ایستم. ممکن است کسی بگوید حاج آقا ایشان همیشه گوشه حجره می نشست و در اجتماع نبود. اگر الان در این زمانه بود دیگر چنین اتفاقاتی نمی افتاد. باید بگویم اتفاقاً ایشان خیلی اجتماعی بود. در آن زمان، نماز جمعه را واجب می دانست و خودش نماز جمعه اقامه می کرد. الان خطبه هایش هست که در خطبه ای ایشان در نماز جمعه گفته بود در یک طبقه خانه مان، برادرم با خانومش ۴۰ سال زندگی می کرد. در طول این ۴۰ سال، یک بار من خانم برادرم را ندیدم. اگر در خیابان یا جایی با ایشان مواجه شوم، نمی فهمم که ایشان خانم برادر من است. می گفت: چشمم را مواظب بودم. یک مقدار انسان باید ترمزش را محکم تر بگیرد. متأسفانه در دنیایی زندگی می کنیم که همه می دانیم و می فهمیم که این صفت عفت و حیا به شدت مورد هجوم قرار گرفته است. یک فرهنگ مهاجمی که متأسفانه با ابزارهای بسیار جذاب خصوصاً هنر فرهنگی را تولید می کند که بی حیایی، بی عفتی، بی غیرتی را در دنیا ترویج و پخش می کند. متأسفانه به جایی رسیده است که مفاهیم را هم عوض می کنند. برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی غیرت را حسادت معنا می کرد. می گفت: مرد خوب

نیست حسود باشد، اگر خانومش بخواهد در مجلس رقص با یک مرد دیگر برقصد، مرد نباید حسادت کند. حسادت یک صفت بد و غیرت یک صفت ارزشمندی است اما وقتی این را به آن معنا کند، کم کم یک مغالطه صورت می گیرد؛ یعنی غیرت یک معنای بدی پیدا می کند، عفت و حیا را خجالت معنا می کنند. دختر نباید خجالتی باشد و خودش را بپوشاند، باید روابط عمومی اش قوی باشد، باید بتواند ارتباطات اجتماعی داشته باشد. خجالت یک صفت منفی است. خجالت یعنی آن جایی که باید بیرون بیایی، آنجایی که باید حرف بزنی، آدم در اثر این که اعتماد به نفس نداشته باشد عقب بکشد اما عفت و حیا یعنی آن جایی که عقل و شرع می گوید جلو نرو و خودت را بروز نده، آنجا خودش را بروز ندهد، این صفت خوبی است. اگر کسی خیلی نجیب و عفیف باشد، می گویند این عقب افتاده است. یکی از رفقای ما در اُسکُل سوئد بود. متدین، ایرانی و سال ها در آنجا زندگی می کند. به من گفت: مدیر دبیرستانی که دخترم در آنجا درس می خواند، از من دعوت کرد که با شما کار دارم. رئیس دبیرستان دخترم، خانومی بود که مدیر آنجا بود. گفت: آقا دختر شما مریض است؟ افسردگی دارد؟ گفتیم: نه. چه طور؟ گفت: ظاهراً دخترتان مریض است و با پسران نمی تواند ارتباط برقرار کند، مثل بقیه دخترها نیست. ظاهراً افسرده است. ایشان می گوید من خنده ام گرفته بود که خدایا ما دخترمان را نجیب بار آورده ایم، معلوم است که با پسران ارتباط برقرار نمی کند اما نجیب بودن در چشم این ها، مریض بودن و عقب افتاده بودن است، افسرده بودن است. در دنیای غرب، آنچنان بلایی بر سر زن آوردند که زن پست تر از یک کالای لوکس شده است. در تمام کتاب های تاریخ غرب آمده است که تا اواخر قرن نوزدهم میلادی، حدود دو قرن پیش زن به عنوان موجود درجه ی دو حساب می شد؛ یعنی مثل برده می شمردند. اگر کار می کرد و پول در می آورد، مالک پول خودش نمی شد. پول باید متعلق به مرد باشد یا شوهرش یا پدرش. سال ۱۹۸۸ وقتی انقلاب صنعتی رخ داد کارخانه دارهای انگلیس به مجلس پیشنهاد کردند که یک قانونی را تصویب کند که زن می تواند مالک حقوق خودش باشد. چرا؟ دلشان برای زن سوخته بود؟ خیر. دلشان برای سود و سرمایه سوخته بود. چون کارخانه ها راه افتاده بود و احتیاج به کارگران ارزان قیمت داشت، زن اگر بتواند مالک حقوق خود شود، می تواند کارگر ارزان قیمت باشد. این اولین خدمتی بود که به زن کردند و زن را به اجتماع کشیدند. دومین خدمتی که کردند این بود که وقتی غول های ماشینی راه افتاد، مسئله ای به نام تولید انبوه و کالاهای زیاد به وجود آمد. این تولید انبوه احتیاج به مشتری انبوه دارد که بخرند و مصرف کنند تا کارخانه ورشکست نشود. چگونه این محصولات مصرف شود؟ باید تبلیغات کنند که مشتری بیاید. چه کسی تبلیغ کند؟ زن. زن با تن و بدن خودش و جذابیت های زنانگی خودش، کالاها را تبلیغ کند. به یک ویتترین تبدیلیش کردند که این کالاها را تبلیغ کند.

سومین خدمت این بود که اگر زن و مرد بخواهند زود ازدواج کنند و تعهد خانه و خانه داری و بچه داری روی دوش زن بیاید، نیروی کار در کارخانه ها کم می شود و نمی توانند خوب کار کنند. از این جهت سن ازدواج باید بالا برود. سن ازدواج را چگونه بالا ببرند؟ گزینه ی جنسی را از راه بی بند و باری های خیابانی، به صورت تقریباً رایگان تأمین کنند که جوان دیگر نیازی به ازدواج نداشته باشد. از انسانیت زن، از علم، مدیریت، هنر و خلاقیت زن استفاده نکردند بلکه از جنسیت زن استفاده کردند. آن وقت زن در دنیای غرب تبدیل به یک کالا شد. آن زنی بیشتر شخصیت داشت که ویتترینش قوی تر باشد و بیشتر جلوه کند، بیشتر چشم ها را به سمت خودش خیره کند. آن زنی که نتواند مرد را دنبال خودش راه بیندازد و چشم هایی را به خودش خیره کند، عقب افتاده و روابط اجتماعی اش ضعیف است. وقتی شخصیت به این شد که ویتترینش قوی تر باشد کم خرید و فروش زن شروع شد. یکی از پرفروش ترین کالاها در این زمان، فروش زن و کودک می باشد.

سومین تجارت جهانی زن و کودک است؛ یعنی اولین تجارت جهانی، اسلحه است، دومی مواد مخدر است یا برعکس، سومی زن و کودک است. چهارمی، نفت و گاز است. چهارمین تجارت جهانی نفت است. عین کالا از بعضی از کشورها به بعضی از کشورهای دیگر صادر می شود. این شش کشور خلیج را ببینید که اسم اسلامی یدک می کشند در تلویزیون هایشان، یک شبکه تبلیغاتی است که اصلاً فیلم سینمایی و اخبار و ... در آن نیست و فقط تبلیغ کالا است و ۹۰ درصد تبلیغات توسط زن است که برای فروش یک شامپو، ادکلن، لباس زیر، تن و بدن خود را به نمایش می گذارد. معنایش این است که من از کالایی که تبلیغ می کنم، پست ترم زیرا این کالا مهم است. در جاهلیت قدیم، شخص زن زنده به گور می شد و در جاهلیت جدید شخصیت زن زنده به گور می شود. طبق آمارهایی که خودشان می دهند، بچه های طلاق، بچه هایی که تک سرپرست اند یا پیش پدر یا مادر زندگی می کنند. زوج هایی که به صورت زوجی ولی بدون ازدواج با همدیگر هستند، زوج های همجنس. در انگلستان و در بسیاری از ایالت های آمریکا به صورت قانونی است که دو مرد به کلیسا می روند و با همدیگر عقد می بندند، دو تا زن با همدیگر عقد می بندند و با همدیگر زندگی می کنند. اصلاً بشر وارونه شده است و دیگر خانواده نمانده است. غرب چیزهای خوبی هم دارد که آدم نباید آن ها را نادیده بگیرد و ما باید درس بگیریم. در دنیای غرب، وجدان کاری هست. از کار نمی دزدند که متأسفانه گاهی مواقع در بین ما که مسلمان هستیم رعایت نمی شود. در دنیای غرب نظم است، رعایت حقوق همدیگر است، قانون پذیری است اما از جهت خانواده و به خصوص محور خانواده یعنی زن حقیقتاً سقوط کرده اند. آن وقت خودشان با سر در چاه رفته اند و می خواهند این کالای فرهنگی شان را به ما هم هدیه بدهند. زن مسلمان و شیعه اهل بیت خودش الگوهایی دارد که تا قیامت سرش را بالا می گیرد و افتخار می کند. زهرای اطهر، حضرت خدیجه ی کبری الگویی است، حضرت زینب کبری الگویی است و

نیازی ندارد ادای آن ها را در بیاورد. حدود هفتاد سال پیش در کاشان، میرزا حبیب الله کاشانی زندگی می کرد. عالم، فقیه، کتاب هایی نوشته است. علاوه بر علمش، روضه خوان سیدالشهداء بود. درود خدا بر آن عالمی که در عین حال که عالم است، اما نوکر امام حسین است، این کار را برای خودش کسر شأن نمی داند (مرحوم آیت الله شیخ جواد آقای تبریزی مرجع بزرگوار تقلید که همین سال های اخیر از دنیا رفت. یکبار در درس آقایی به ایشان اشکال کرد. آقا دید این اشکال خیلی سطحی است و یک جوابی داد و درس را ادامه داد. آن طرف قانع نشد و گفت: حاج آقا جواب من را بده، آقا اصلاً اعتنا نکرد و ادامه داد. او ناراحت شد و گفت: آقا اینجا مگر مجلس روضه است که همین طور می گویی و می روی، جواب من را بده. شیخ جواد آقای تبریزی تا این لحن را شنید، سکوت کرد و حالت گریه به ایشان دست داد، خیلی عاشق اهل بیت و گریه کن بود. یک دستمال کفاف گریه هایش را نمی داد و با دو دستمال چشمانشان را پاک می کرد. با آن لهجه غلیظ ترکی اش گفت: اما گفתי روضه، بشنو. من نوجوان بودم و می خواستم طلبه و روضه خوان شوم، لیاقت پیدا نکردم و مرجع تقلید شدم. تو خیال می کنی روضه کم چیزی است که این گونه با این لحن صحبت می کنی؟ بعد شروع به نصیحت کردن نمود. ایشان گفت: اگر حرفی می زنی، مزمه کنی و بگویند. آن هایی که اهل بودند، می فهمیدند که روضه خوان امام حسین بودن یعنی چه؟ حالا این میرزا حبیب الله کاشانی، عالم، فقیه، مولف کتاب، روضه خوان سید الشهداء هم بود. دهه محرمی بود و روز اول محرم پیرزنی جلویش را گرفت و گفت: میرزا حبیب الله، خانه مان روضه است. میرزا حبیب الله گفت: مادرم من شش تا مجلس قول داده ام، اصلاً دیگر فرصت نمی کنم تا بیایم. او گفت: میرزا حبیب الله روضه ی ما هم برای امام حسین است، مجلس ما هم بیا. او چون نمی خواست دل این پیرزن را بشکند و روضه سیدالشهداء را رد کند، ساعتی را پیشنهاد کرد که ساعت خوبی نبود تا خود پیرزن بگوید نه این را نمی خواهم. گفت: مادرم من فقط ساعت دو وقت دارم. حالا ساعت دو بعد از ظهر چه کسی حال روضه گوش کردن دارد؟ آن پیرزن گفت: خدا به شما جزای خیر بدهد، خیلی ساعت خوبی است و همان ساعت بیا. این بنده خدا دید که گیر افتاده است. از فردای آن روز ساعت دو می رفت و تا روز دهم پنج و شش نفر مخاطب و مستمع داشت. روز عاشورا، تمام مجالس عصر و بعد از ظهرش را صبح انداخت که بعد از ظهر خالی باشد تا استراحت کند که شام غریبان را بتوانند احیاء کنند. چون اهمیت نمی داد اصلاً به پیرزن نگفت که نمی آیم. در خواب حضرت زهراء سلام الله علیها را دید، حضرت زهراء به ایشان گفت: میرزا حبیب الله، چرا به آن پیرزن برای روضه نگفتی که خانه اش نمی روی، منتظر تو است. چرا نرفتی؟ میرزا حبیب الله می گوید: از خواب بلند شدم، با این که فاصله خانه ام تا خانه آن پیرزن زیاد بود، سراسیمه لباس پوشیدم و دویدم. ساعت دو، هوا گرم، از دور می دیدم که این پیرزن سر کوچه می آید و داخل منزل می رود و مضطرب است. تا من را دید، گفت: میرزا حبیب الله چرا دیر کردی؟ حضرت زهرا در مجلس نشسته است. ایشان می گوید: من تو سرم زدم که آن چیزی که در خواب می دیدم، او در بیداری می بیند. زن اگر زن باشد، مرد به گرد

پایش هم نمی رسد. گفت: (صلاح کار کجا و من خراب کجا، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟) قضیه دختر آیت الله اراکی را شنیده اید که خدمت امام زمان رسیده است. آقای اراکی فرمودند: این دختر را از بچگی مراقبش بودم، خیلی عفیف و پاک بود، تهران زندگی می کرد. شوهر ایشان قبلا حج رفته بود. یک حجی به نام دختر آقای اراکی در آمد. تنهایی قرار بود حج واجب برود. قم خدمت پدرآمد و گفت: آقا جان حج واجب به نامم درآمده است و دیگر چاره ای نیست، باید بروم ولی می ترسم. من تا به حال سفر تنهایی نرفتم. آقای اراکی فرمودند: دخترم، آنجا مهمان خدا هستی، خدا از شما مهمان نوازی می کند. هر جا که دیدی بیچاره شدی، این دو کلمه را بگو (یا حفیظ یا علیم) یا حفیظ بگو که تحت الحفظ خدا باشی، یا علیم بگو که خدا عنایت خاص به تو داشته باشد. دختر آقای اراکی رفت و بعد از یک ماه پیش پدرش برگشت و گفت: بابا من رفتم، وقتی وارد مسجد الحرام شدم، می خواستم محازی حجرالاسود هفت شوط را شروع کنم، دیدم اصلا نمی توانم، تنه به تنه می شوم. عقب عقب رفتم، آن ته مسجد الحرام یک جای خلوت نشستم و شروع به گریه کردن نمودم و به سر خودم زدم که خدایا طواف واجب است، چاره ای نیست من باید انجام بدهم، ولی نمی توانم. می گوید از بیچارگی و تنهایی و غربت خودم گریه ام گرفت. یاد حرف پدرم افتادم. ایشان می گوید: من شروع به گفتن (یا حفیظ یا علیم) کردم. گفت: دخترم قسم می خورد یک صدایی شنیدم که پاشو با امام زمانت حج انجام بده. می گوید: دویدم و هراسان جلو رفتم که ببینم چه خبر است؟ دیدم محازی حجرالاسود، حضرت ولی عصر علیه السلام گویی یک دایره مانندی دورش است که کسی واردش نمی شود. یک نفر هم پشت سر حضرت هست که نمی شناختم کیست. من پشت سر امام زمان رفتم و لباس حضرت را از پشت گرفتم. هفت شوط شروع شد، در طول این هفت دور طواف، فقط من قربون صدقه حضرت می رفتم، آقا فدات بشوم، قربانت بروم. وقتی هفت دور تمام شد و به محاذی حجرالاسود رسید، حضرت در بین جمعیت گم شد. دختر آقای اراکی گفت: بابا من با آقا حج انجام دادم و خدا را شاهد می گیرم که کوچکترین تنه ای به من نخورد. فقط غصه ام این است که آنقدر حول بودم که نمی دانم سلام به امام زمان کردم یا نه. آقای اراکی می فرمود: دختر ما، با این که تک و تنها بود، با امام زمان حج انجام داد. خود من یک زمانی با چند تا از رفقا حج رفته بودم، دلم خوش بود که با رفقا آمدیم. مسجد الحرام رفتیم، رفقا دستشان را به همدیگر زنجیر و کوچه درست کردند که من بروم و حجرالاسود را ببوسم. وقتی نزدیک شدم، سیل جمعیت آمد و ما را به هم ریخت. دو مرتبه دستانشان را به همدیگر زنجیر و کوچه بازکردند، سه چهار بار تکرار شد و آخر نتوانستم حجرالاسود را ببوسم؛ چون دلم به این و آن گرم بود. دخترم که هیچ کس را نداشت با حضرت حج انجام داد، من حتی نتوانستم حجرالاسود را ببوسم. زن اگر زن باشد، مرد به گرد پایش هم نمی رسد. زن در وحله اول شأن و شغلش این است که زن باشد، با عفت، نجابت، با حیا، در مرحله دوم همسر خوبی باشد، محور آرامش خانه باشد. در مرحله سوم شغلش این است که مادر خوبی باشد، محور تربیت در خانه باشد. آن وقت اگر این سه شأن را خوب انجام داد، شغل های اجتماعی را اگر

ضرورت داشت انجام دهد. بسیاری از شغل هایی که خانم ها وارد شده اند، ضرورت مالی ندارد. آن وقت جای یک مرد را گرفته اند که می تواند آنجا کار کند، ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد. درست است که بعضی از خانم ها از نظر مالی ضرورت دارد و چاره ای نیست و باید برود اما خیلی ها هستند که ضرورت ندارد. اگر آن سه شأن، زن بودن، همسر بودن، مادر بودن را توانست در خانه داشته باشد، بعد هم در صورت ضرورت، مشاغل اجتماعی آن هم با دوش شرط، ۱- آن شغلی را که زن انتخاب می کند، متناسب با خودش باشد، نه هر شغلی. شغل های زنانه باشد. ابویحیی مازنی می گوید: من هفت سال خانه ام کنار خانه علی بود، همان خانه ای که زینب هم در آن بود. در طول این هفت سال یک بار صورت زینب را ندیدم، صدای زینب را هم نشنیدم. در بعضی از مداحی ها می شنوید که حضرت زینب وقتی می خواست زیارت قبل مطهر پیغمبر برود، امیرالمومنین او را در شب می فرستاد، امام حسن و امام حسین هم دو طرفش هستند. سوی چراغ را پایین می کشیدند که حجم بدن زینب کبری را هم کسی نبیند.

گریز و روضه :

سوگند به رگهای گلوی تو حسین

سوگند به مشک بوی تو حسین

باشم همه جا به جستجوی تو حسین

در برزخ و در محشر و میزان و صراط

سوگنده چشم خون فشان زینب

سوگند به نام جاودان زینب

چون می دهمش قسم به جان زینب

هرگز نکند حسین نومید مرا

علامه جزایری در خصائص زینبی اش می نویسد: یک مرد شامی در مجلس یزید از جایش بلند شد و اشاره به فاطمه ی صغیره کرد، گفت: امیر این دختر را به کنیزی به من بده . تا این جمله را گفت نازدانه خود را به بغل عمه اش انداخت ، گفت: عمه مگر هر کس یتیم می شود کنیز هم می شود؟

مردم اگر برای اسیری حضرت زینب خون گریه کنید جا دارد. در این هنگام یک مرتبه صدای تلاوت قرآن حسین عزیز پیدا شد. محدث محلاتی می نویسد: زن یزید پشت پرده بود و به کنیزش گفت: صدا خیلی شبیه صدای حسین است. وقتی مدینه بودم حسین صبح ها قرآن می خواند. گفت: اتفاقاً این خود حسین است و قرآن می خواند.

گفت : حسین کجا و مجلس آلوده شوهرم کجا ! این حسین نیست بلکه سر بریده حسین است . زن یزید با سر برهنه در مجلس دوید و گفت : این سری که از تن جدا کردند و در تشت طلا به سر و دندانش می زنند

سر حسین است . یزید بلند شد ردا را روی سر زنش انداخت ، گفت : آبرویم را بردی و به مجلس نامحرمان
آمدی .گفت :نا نجیب مرا پشت پرده بردی نشاندی اما ناموس علی در مقابل نامحرمان هستند.